

کلیدهای اردیبهشتی

• نویسنده: سعید کفایتی
• تصویرگر: لاله ضیائی

اردیبهشت، ماه زیبا و مهمی است. ماهی که در آن برای امتحانات پایان سال تحصیلی آماده می‌شویم. رشد دانش آموز در این شماره به شما هدیه می‌دهد: سه کلید برای موفقیت در پایان سال تحصیلی!



نقاط قوت شما تقریباً همیشه معلوم است. شما خودتان هم دوست دارید که بیشتر به توانایی‌هایتان فکر کنید. اما برای بهتر شدن، باید نقطه ضعف‌هایتان را بشناسید. اشتباه‌ها معمولاً تکرار می‌شوند. اگر بدانید نقطه ضعف درسی‌تان چیست، آن را برطرف می‌کنید. آن وقت اشتباهات دیگر تکرار نمی‌شود. سعی کنید درشت و خوانا بنویسید. خوب نوشتن، دقت شما را در پاسخ‌دادن بیشتر می‌کند. کسی که با عجله و سرسری می‌نویسد، بیشتر اشتباه می‌کند.



در درس‌هایی مثل ریاضی، سعی کنید شکل‌ها را هم دقیق و تمیز رسم کنید. سعی کنید در استفاده از وسایلی مثل پرگار، گونیا، نقاله و... مهارت پیدا کنید. رسیدن به این مهارت، احتیاج به تمرین دارد. کم‌کم عامل سرعت را هم به دقت و مهارت اضافه کنید تا نتیجه‌ی بهتری بگیرید.



گاهی «جشن یادگیری» برگزار کنید. دوستانتان را برای «درس خواندن» به خانه دعوت کنید. سه تا چهار نفر برای این کار خوب است. وقتی دور هم جمع شدید، فرصت توضیح دادن را به همه بدهید. کتاب‌ها و دفترهای همدیگر را بررسی کنید. هر کس که چیزی را بهتر از همه یاد گرفته، آن را به بقیه یاد بدهد.





پرسش

• آتوسا صالحی
• تصویرگر: هدا حدادی

در سنگریزه:

صخره

در صخره:

کوه

در برگ:

یک درخت

در درخت:

جنگل انبوه

در قطره:

رود

در رودخانه:

دریا

اما بگو

در چشم تو

باید به دنبال چه بود؟

باید به دنبال که بود؟

یادگاری

• طاهره اکرمی

باز باران می‌نشیند
قطره قطره، دانه دانه
روی لب‌های شکوفه
روی لبخندِ جوانه

دانه دانه می‌نویسد
مشق خود بر دفتر گل
آب را او می‌کند بخش
روی هر گلبرگِ سنبل

دفتر گل می‌شود پُر
از نفس‌های بهاری
با خط خوش می‌نویسد
باز باران یادگاری.

خجالتی

• ترجمه‌ی رضی هیرمندی

تقدیم به پدران و مادران مهربان

یکی هست
که خیلی دوستت دارد
با تمام وجود
اسمش را می‌گفتم...
اگر شرم و حیا
مانع نبود!

۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

شهادت امام علی النقی (ع)

امام علی النقی (ع) که ما ایشان را با لقب زیبای «هادی» می شناسیم، دهمین امام شیعیان بودند. ایشان در سوم رجب سال ۲۵۴ هجری قمری به شهادت رسیدند. امام هادی (ع) در کودکی به امامت رسیدند و تا زمان شهادت با شش نفر از حاکمان عباسی مبارزه کردند. امام هادی (ع) آن قدر به مبارزه با ظلم ادامه دادند که بالاخره تبعید شدند. اما تبعید هم تأثیری بر مبارزات ایشان نداشت. «معتمد عباسی» ایشان را مسموم کرد و به شهادت رسانید.

حسد، کارهای خوب را از بین می برد و دروغ، دشمنی می آورد.

امام علی النقی (ع)

تولد امام محمد باقر (ع)

اول رجب سال ۵۷ هجری قمری، سالروز تولد امام پنجم ماست. این امام عزیز را باقر العلوم (شکافندهی دانشها) لقب داده اند. زیرا ایشان علوم زمان خود را می دانستند و به شاگردان خود آموزش می دادند.

پدر امام باقر (ع) حضرت زین العابدین (ع) و مادرشان، فاطمه، دختر امام حسن مجتبی (ع) بودند.

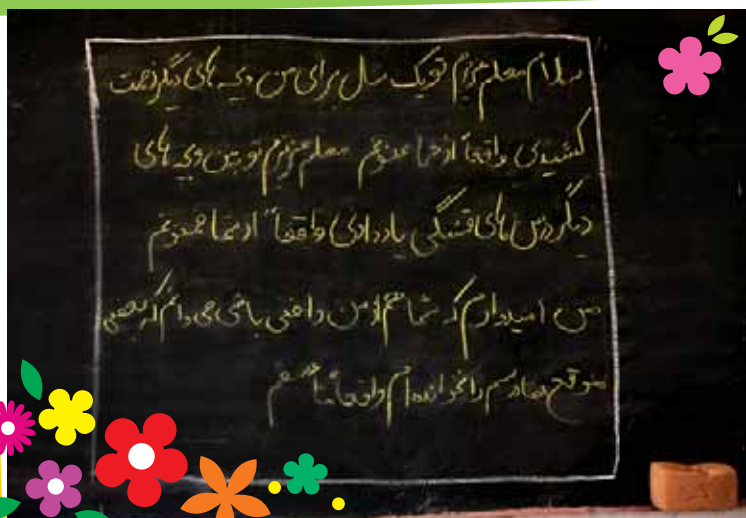
سخن نیک را از هر کسی، هر چند به آن عمل نکنند، فرا گیرید.

امام باقر (ع)

روز جهانی زمین پاک

در این روز، کوهنوردان به جمع آوری زباله ها در کوهستانها و دره ها می پردازند. علاقه مندان به محیط زیست به کنار رودخانه ها می روند و آن جا را تمیز می کنند. محیط زیست، خانه ی ما انسانهاست. در این روز به ما یادآوری می شود که چگونه مراقب محیط زیست و جانداران آن باشیم. اولین بار حدود چهل و نه سال قبل این روز را «روز زمین پاک» نامگذاری کردند. هر سال برای این روز اعلامیه ای منتشر می شود.

روز معلم - سالگرد شهادت استاد مطهری



زباله و بازیافت

- مترجم: بابک امین تفرشی
- ناشر: انتشارات فنی ایران

در این کتاب شما با درس هایی که زباله ها ایجاد می کنند، آشنا می شوید. می توانید با آزمایش های ساده ای بفهمید که چه طور می توانید زباله ها را بازیافت کنیم.



روز بزرگداشت فردوسی



مرشد ترابی در حال نقالی

شاهنامه‌ی فردوسی، یکی از بزرگ‌ترین و مشهورترین کتاب‌های شعر فارسی است. فردوسی بزرگ، این کتاب را در طول سی‌سال سروده است. دلیل ارزش این کتاب، فقط زیاد بودن بیت‌های آن نیست، بلکه فردوسی با این کتاب تاریخ ایران را روایت کرده و زبان فارسی را از نابودی نجات داده است.

هر سال در چنین روزی دوستداران این شاعر، دور هم جمع می‌شوند و مراسم مختلفی برگزار می‌کنند. سال گذشته، کشور ما یکی از شاهنامه‌خوانان و نقالان بزرگ را از دست داد. «مرشدولی‌الله‌ترابی» مردم را در برنامه‌های نقالی‌اش با شاهنامه آشنا می‌کرد. برای او آرزوی رحمت و آمرزش داریم و امیدواریم هنر نقالی در ایران زنده بماند. در سال‌های گذشته، خوانندگان رشد دانش‌آموز با مرشد ترابی آشنا شده‌اند.



تولد امام علی (ع) و روز پدر

علی (علیه‌السلام) فرستاده شده بودند. هر سال در سیزدهم رجب، تولد اولین امام شیعیان را جشن می‌گیریم. امام‌علی (ع) جانشین پیامبر (ص) بودند. پیامبر (ص) بارها درباره‌ی اخلاق، شخصیت و جایگاه امام علی (ع) سخن گفته بودند. ما در این روز علاوه بر برگزاری جشن تولد اولین امام شیعیان، از پدرهایمان تشکر می‌کنیم. روز پدر بر همه‌ی پدران عزیز و مهربان مبارک‌باد.

«فاطمه بنت‌اسد» رو به خانه‌ی کعبه ایستاده بود و برای به دنیا آمدن فرزندش دعا می‌کرد. ناگهان پیش چشمان همه، دیوار خانه‌ی خدا شکاف برداشت و دختر اسد توانست از شکاف دیوار وارد کعبه شود. جبرئیل (فرشته‌ی خدا) او را به داخل کعبه برد و دیوار دوباره بسته شد. وقتی فاطمه بنت‌اسد پا در کعبه گذاشت، چند بانوی سفیدپوش نزد او آمدند. آن‌ها از طرف خداوند برای کمک به تولد

غول - تلسکوپ‌ها

• نویسنده: سحر حیدری

پیش از اختراع تلسکوپ، جهان بسیار کوچک بود!... یعنی چیزی بیشتر از زمین خورشید، پنج سیاره و تعدادی ستاره در آن دیده نمی‌شد. اما پس از اختراع تلسکوپ دنیای بزرگ و شگفت‌انگیزی در مقابل چشمان ما قرار گرفت. تلسکوپ وسیله‌ای است که با آن می‌توان فاصله‌های بسیار دور را به خوبی دید. شاید شما در خانه یک تلسکوپ کوچک داشته باشید. بعضی از کتابخانه‌ها یا مراکز علمی هم تلسکوپ‌هایی در اختیار شما می‌گذارند. در این جا با عظیم‌ترین تلسکوپ‌های جهان آشنا می‌شویم.

تلسکوپ‌های دوقلوی یک

این دو تلسکوپ از بزرگ‌ترین و قوی‌ترین تلسکوپ‌های نوری جهان‌اند. آن‌ها روی قلّه‌ی آتشفشان خاموش «مونوکی» در هاوایی قرار دارند. قطر آینه‌ی هر کدام از این تلسکوپ‌های دوقلو ۱۰ متر است. تلسکوپ‌های یک می‌توانند نوری را دریافت کنند که میلیاردها سال برای رسیدن به ما در راه بوده است. کک به ستاره‌شناسان کمک می‌کند تا سن جهان و سرعت گسترش آن را مشخص کنند و به آن‌ها امکان می‌دهد که تولد کهکشان‌های دیگر را هم ببینند.



اگر به تلسکوپ دسترسی ندارید، می‌توانید از آسمان‌نما استفاده کنید. آسمان‌نما ساختمانی گنبدی‌شکل است. در آسمان‌نما، ستاره‌ها و سیاره‌ها با دستگاهی به اسم «پلاتاریوم» مشابه‌سازی می‌شود.

تلسکوپ بزرگ قناری

این تلسکوپ با قطر دهانه‌ی ۱۰/۴ متر، بزرگ‌ترین تلسکوپ جهان تاکنون است.

این تلسکوپ می‌تواند دورترین و کم‌نورترین اجرام آسمانی مثل سیاه‌چاله‌ها، کهکشان‌های دور دست و سیاره‌ها را بررسی کند. این تلسکوپ، نورهای بسیار قدیمی را دریافت می‌کند، نورهایی از زمان تولد کهکشان‌ها در نخستین روزهای پیدایش جهان!





تلسکوپ فضایی هابل

نام این تلسکوپ که در مدار زمین کار می‌کند، از نام ادوین هابل (ستاره‌شناس آمریکایی) گرفته شده. تلسکوپ فضایی هابل، با قطر دهانه‌ی ۲/۴ متر، خیلی کوچک‌تر از تلسکوپ‌های غول‌پیکر زمینی است اما قدرت دید بسیار زیادی دارد. تلسکوپ هابل به دانشمندان کمک کرد تا حدس بزنند که سن جهان حدود ۱۳ تا ۱۴ میلیارد سال است.

تلسکوپ بزرگ آفریقای جنوبی

آینه‌ی بزرگ این تلسکوپ به آن اجازه می‌دهد تا به نمای کهکشان‌های دور دست خیره شود. در تلسکوپ‌های بزرگ امروزی، برای گردآوری نور از یک یا چند آینه استفاده می‌شود. همین اندازه‌ی آینه است که باعث شده تلسکوپ بزرگ آفریقای جنوبی یکی از بزرگ‌ترین تلسکوپ‌های جهان باشد. این تلسکوپ، با قطر واقعی دهانه در حدود ۹/۲ متر می‌تواند کهکشان‌های دور دستی را ببیند که نورشان یک میلیارد برابر از توانایی دید چشم انسان کم‌تر است!



تلسکوپ عظیم ماژلان

این تلسکوپ که تا سال ۲۰۲۰ تکمیل می‌شود، قرار است از چندین آینه استفاده کند. ماژلان هفت آینه خواهد داشت. یعنی شش آینه به دور یک آینه مرکزی. این هفت آینه با هم ترکیب می‌شوند و تلسکوبی می‌سازند که قطر دهانه‌اش ۲۴ متر است! این تلسکوپ، که در کشور شیلی قرار خواهد گرفت، می‌تواند تصاویری با قدرت ۱۰ برابر تلسکوپ فضایی هابل بگیرد. دانشمندان امیدوارند بتوانند با ثبت نورهایی از چندین میلیارد سال قبل، درباره‌ی آفرینش جهان اطلاعات بیشتری به دست بیاورند.



کلاه

قسمت آخر

خلاصه‌ی قسمت قبل:

عموجان کلاه مرا توی قفس میمون‌ها انداخت و قرار شد به جای آن برای من کلاه دیگری بخرد... حالا ادامه‌ی ماجرا...

حمله می‌کنند... چون که موش کور یکی از غذاهای مورد علاقه‌ی کلاغ است... **این مشکل هم با یک تفنگ بادی حل می‌شود که امروز آن را هم برایت می‌خرم!** من حسابی جا خوردم و شیرینی رفتن به خیابان شانزده‌متری، در دهانم تلخ شد.

– چی گفتید عموجان؟!... کلاه مخصوص شکارچیان موش کور؟! عموجان وسط سر طاسش را با انگشت شست خاراند و جواب داد: «بله... شکارچیان موش کور، این کلاه‌های زمستانی را با پوست موش کور درست می‌کنند. برای استفاده‌ی خودشان و برای فروش... **در هر کلاه از هجده موش کور استفاده می‌شود که البته دوتایش برای خوشگلی، از بغل گوش‌هایت آویزان است!**»

من با بی‌حالی و لب و لوچه‌ی آویزان، به یک درخت کلفت تکیه دادم و گفتم: «اما عموجان... همه می‌دانند که من کلاه خلبانی دوست دارم. از همان‌ها که زیر گلو، با دکمه بسته می‌شود.»

– مگر کلاه مخصوص شکارچیان موش کور چه اشکالی دارد بچه‌ی خوش‌خشو؟

– **فقط یک اشکال کوچک دارد... وقتی آدم آن را می‌گذارد سرش، شبیه شکارچیان موش کور می‌شود!**

همین موقع یک ماشین قرمز و گران‌قیمت از توی خیابان رد شد. عموجان به ماشین قرمز نگاه کرد و دود سیگار سرطان‌زایش را دنبال آن فرستاد. بیشتر افراد سیگاری این جور می‌اند. **یعنی وقتی دستشان به چیزی نمی‌رسد، دود سیگارشان را دنبال آن می‌فرستند!**

– دوست داشتم آن ماشین قرمز رنگ مال من بود. **آن وقت با سیگارم و تفنگ بادی و کلاه شکارچیان موش کور، پشت**

برای خریدن کلاه، من و عموجان سوار ماشین سوسیسی فروشی شدیم و به خیابان شانزده‌متری رفتیم. من خیابان شانزده‌متری را خیلی دوست دارم. چون که از آن خیابان‌های دراز و شلوغ است. پر از فروشگاه‌های کوچک و بزرگ، پر از بوهای خوب، پر از لامپ‌های رنگی و پر از بخار پیراشکی‌های داغ... پر از اسباب‌بازی فروشی، کتاب‌فروشی و شیرینی‌فروشی! **بنابراین، هر بچه‌ای که توی این خیابان، دست پدر و مادرش را ول نکند و گیم نشود، مریض است... مگر این که توی خانه مانده باشد و اصلاً به شانزده‌متری، نیامده باشد!**

ما ماشین سوسیسی فروشی را جلو یک قصابی بزرگ پارک کردیم و پیاده شدیم. عموجان تندی سیگار سرطان‌زایش را روشن کرد و گفت: **«امروز می‌خواهم برایت یک کلاه مخصوص شکارچیان موش کور بخرم... واقعاً کلاه‌های موش کور، گرم و نرم و خیلی زیباست. تنها اشکالش این است که در چند روز اول، کلاغ‌ها به طرف کلاهات**



فرمان می‌نشستم و زن عمو را می‌بردم گردش!

- فکر خوبی است عموجان... لطفاً برای من هم یک کلاه خلبانی بخرید.

- ساکت باش بچه‌ی خوش‌خوشا!... من به تو دستور می‌دهم که یک کلاه درست و حسابی بخری تا بتواند آن گوش‌های گنده‌ات را ببوشانند... واقعاً گوش‌هایت بزرگ است. **وقتی می‌بینمت، فکر می‌کنم یک نفر هر دو تا در یخچال سایید بای سایید را باز گذاشته‌ا... زود باش راه بیفت برویم.**

بله دوستان عزیز... این ماجرای کلاه زمستانی من است. عموجان از آن آدم‌هایی است که دوست دارند همه به حرف‌هایشان گوش بدهند. یعنی نمی‌خواهد هیچ‌کس، هیچ‌وقت مخالف سلیقه‌شان باشد. عموجان دوست دارد وقتی دستوری می‌دهد، آن دستور تا ده ثانیه‌ی بعد اجرا شده باشد. مادرم می‌گوید: «وقتی همه مجبور باشند همیشه به هم‌ی حرف‌های ما گوش بدهند، زندگی خیلی بی‌مزه می‌شود. **مثل یک فوتبالیست که دارای نیرویی جادویی باشد. طوری که مطمئن باشد همیشه، همه‌ی شوت‌هایش توی گل می‌رود!**»

بابونه می‌گوید: «این بازی را بابا هم نگاه نمی‌کند!» به هر حال، من کلاه شکارچیان موش‌کور را دوست نداشتم و باید کاری می‌کردم که هر جور شده، نظر عموجان عوض شود. مغازه‌ی اول خیلی شلوغ بود و یک فروشنده هم بیشتر نداشت. یک مرد لاغر که چشم‌هایش خوب نمی‌دید و یکی از شیشه‌های عینکش را با چسب زخم، چسبانده بود. حدود صدوپنجاه خانم با بچه‌های کوچک و بزرگ، توی آن فروشگاه فسقلی جمع شده بودند و هر کدام چیزی می‌خواستند. عموجان گفت: **«فکر کنم امروز تمام خانم‌هایی که خدا بهشان بچه داده، توی این مغازه هستند!»**

فروشنده‌ی از نردبان بالا و پایین می‌رفت و لباس‌هایی با رنگ‌ها و اندازه‌های تازه، پایین می‌آورد. همه بلند بلند حرف می‌زدند و شانزده تا بچه‌گریه می‌کردند. تلویزیون هم روشن بود و مسابقه‌ی فوتبال پخش می‌کرد. بعضی وقت‌ها، فروشنده‌ی بیچاره، یادش می‌رفت که بالای نردبان است و برای خودش

یکی دو قدم راه می‌رفت. آن وقت، تله‌ی از آن بالا می‌افتاد پایین.

به هر حال عموجان فریاد زد: «من برای این بچه، یک کلاه شکارچیان موش‌کور می‌خواهم آقا.»

فروشنده صدای عموجان را نشنید اما خانمی که جلو ما بود، سرش را برگرداند و گفت: **«شما چه قدر گستاخ هستید آقا...»**

می‌خواهید خارج از نوبت خرید کنید و داد هم می‌زنید؟!... عموجان با تعجب گفت: **«خب اگر بخوایم توی نوبت بایستیم که دیگر لازم نیست داد بزنم!»**

آن خانم به عموجان گفت: «بی‌نزاکت!»

عموجان گفت: «خوشوقتم!... شما؟!...»

بله... عموجان کلی داد و فریاد کرد و دربارهی موش‌کور و شکار غیرمجاز آن توضیح داد. **یکی از خانم‌ها گفت که**

این‌جا فروشگاه لباس بچه است نه برنامه‌ی حیات وحش!... اما فروشنده وقت نداشت که جواب درستی به ما بدهد. فقط هی

عذرخواهی می‌کرد و می‌گفت: «پدر جان، الان می‌آیم خدمت شما... **گفتید یک کلاه برای موستان می‌خواهید که موقع**

شکار از آن استفاده کند؟!...»

ناگهان عموجان دست‌هایش را جلو دهانش شیپور کرد و فریاد زد: **«سوسک... سوسک... سوسک... سوسک بالدار!»**

با این فریاد، زن‌ها جیغ کشیدند و بچه به بغل، از مغازه ریختند بیرون. فروشنده هم دوباره از نردبان افتاد و آن یکی شیشه‌ی

عینکش هم شکست. توی یک چشم به هم زدن، فروشگاه خالی شد. عموجان رفت و فروشنده‌ی بینوا را از روی زمین بلند کرد.

- گوش کن آقا... من حساب کردم و دیدم که تو در این فروشگاه، بیشتر از یک سال زنده نمی‌مانی...

یک سال کار در این فروشگاه با این تعداد افتادن از نردبان، مساوی است با یک بار افتادن از قلّه‌ی اورست

در رشته کوه هیمالیا!... خدا رحمت کند!

- شما بودید که به مطلب سوسک بالدار اشاره فرمودید؟

- بله عزیز. من بودم.

- از شما تشکر می‌کنم... من می‌خواستم بروم یک شیرکاکائوی داغ با کیک پنیر بخورم. اما

مغازه برای یک لحظه هم از مشتری خالی نمی‌شد. من دوست دارم هر روز ساعت سه





بعد از ظهر،
شیر کاکائو با
کیک پنیر بخورم. **از شما ممنونم که
این حقه را به من یاد دادید!... سوسک
بالدار... باید یادم بماند!**

عموجان دستی به سبیلش کشید و با غرور
فراوان گفت: «این که کاری ندارد. من نمی دانم چرا شما کمی
به مغزتان فشار نمی آورید... کافی است روی یک تکه مقوا
بنویسی: **این فروشگاه هر روز از ساعت سه تا سه و نیم، به
عزت آمدن سوسک بالدار، تعطیل است!**»

فروشنده کمی به عموجان خیره شد و چیزی نگفت. بعد خاک
لباس هایش را تکاند و گفت: «بفرمایید چی لازم داشتید تا
بدهم خدمتتان.»

عموجان گفت: «کلاه موش کور می خواهیم... برای این پسر.»
- نداریم!...

دیگر مطمئن شده بودم که هیچ جور نمی توانم نظر عموجان را
در مورد کلاه شکار چیان موش کور، تغییر بدهم. این بود که در
فروشگاه بعدی، تصمیم گرفتم کلکی بزنم.

عموجان بدون این که سلام کند، گفت: «موش کور... یک کلاه
مخصوص شکار چیان موش کور بدهید.»

خانم فروشنده به من لبخندی زد و گفت: «حالا چرا می خواهی
کلاه موش کور بخری؟!... **مگر خیال داری توی قطب جنوب
درس بخوانی؟!؟**»

عموجان به یک مانکن پلاستیکی که لباس ورزشی تنش کرده
بودند، تکیه داد. بعد گفت: «به خاطر این که این کلاه، جلو
سرماخوردگی را می گیرد. **تا حالا شنیده اید یک شکارچی
موش کور، سرما بخورد و دو روز مدرسه نرود؟!؟**»

بعد از این حرف، مانکن پلاستیکی افتاد و عموجان هم که به
آن تکیه داده بود، همراهش نقش زمین شد.

آقایی که مالک فروشگاه بود، از پشت میزش گفت: «آخ...
الهی بمیرم... چرا مواظب خودتان نیستید جانم؟!... امیدوارم
آسیبی ندیده باشید... من جداً معذرت می خواهم... صبر کنید...
الان خودم می آیم از روی زمین بلندتان می کنم... باید مطمئن
باشم که سالم هستید. اجازه بدهید... اجازه بدهید...»

با این حرفها، مالک درشت هیكل فروشگاه، به طرف عموجان
و مانکن پلاستیکی آمد. عموجان دستش را بالا آورد تا
آقای درشت هیكل، کمکش کند. **اما آقای درشت هیكل، زیر**

بغل مانکن پلاستیکی را گرفت و آن را از زمین بلند کرد!
عموجان با دیدن این صحنه گفت: «تبریک می گویم... شما دو
نفر مثل دو تا برادر دوقلو به همدیگر علاقه دارید!»
در این فرصت، من یواشکی به خانم فروشنده گفتم: «خواهش
می کنم به ما کلاه نفروشید. چون که تمام پول های ما تقلبی
است. این پیر مرد می خواهد سر شما شیر بمالد.»

خانم فروشنده فکری کرد. آن وقت کلاه را از من گرفت و
گفت: «متأسفم پسر... همین الان صندوق فروشگاه بسته
شد و ما نمی توانیم به شما چیزی بفروشیم.»

عموجان از جایش بلند شد و در حال تکاندن لباس هایش
گفت: «**دو تا دیوانه در یک مغازه!**»

بعد از آن، من و عموجان رفتیم و رفتیم تا رسیدیم به یک
فروشگاه لوازم شکار. در قسمت کلاهها، همه جور کلاه شکار
وجود داشت. کلاه ماهیگیری، کلاه صید پروانه، کلاه شکار
خرس قطبی، کلاه مارگیری و خیلی کلاه های دیگر.

در قسمت تفنگ ها روی یک تابلو با خط زیبایی نوشته بودند:
لطفاً دست نزنید!... عموجان به تابلو نگاه کرد و گفت: «همیشه
دوست داشتم یک تابلو خطاطی شده ی زیبا به دیوار اتاق
پذیرایی ام بگویم. ببخشید قربان، قیمت این خط زیبای لطفاً
دست نزنید چه قدر است؟!؟»

دو نفر از فروشنده های لوازم شکار، با حرف عموجان زدند زیر
خنده و کلی بالا و پایین پریدند. عموجان کمی به آنها نگاه
کرد و گفت: «چه جوان های شاد و بامزه ای... آن قدر دوست
داشتنی و پر تحرک هستند که آدم هوس می کند یکی از این
تفنگ های شکار کانگورو را بردارد و به طرفشان شلیک کند!»

با این حرف عموجان، دو جوان ساکت شدند و یک نفر هم
رفت و در کمد گلوله ها
را قفل کرد. بالاخره یکی
از فروشنده ها برای من

یک کلاه موش کور آورد و داد
تا امتحانش کنم. وقتی من آن کلاه

عجیب و غریب را سرم کردم، دوباره دو
جوان فروشنده زدند زیر خنده. آن وقت
عموجان گفت: «باید به اطلاعاتن برسانم که
اندازه ی پای من چهل ونه است!... وقتی یک

خرس قهوه ای به یک مرد دارای شماره ی
پای چهل ونه حمله می کند، این مرد پاگنده





با شنیدن این حرف،
فروشنده‌ی بدبو تندی
یک قطره‌ی بینی از توی
جیبش درآورد و گفت:
« یک میلیون نفر در
جهان، به کلاه موش کور

حساسیت دارند... اما این قطره جادو می‌کند... عصاره‌ی چربی
خرس قطبی!... ما این قطره را توی تلویزیون‌ها هم تبلیغ
می‌کنیم... کافی است که هر بار کلاه را سرت می‌کنی، دو قطره
توی هر سوراخ بینی‌ات بچکانی!... البته این قطره کمی بدبو و
حال به هم زن است... اما اگر بعد از چکاندن آن، کمی آب نمک
غرغره کنی، دیگر هیچ مشکلی نداری... واقعاً مبارک باشد.»
وقتی عموجان داشت یک کلاه عجیب و غریب دیگر را
امتحان می‌کرد، من فروشنده را کنار کشیدم و گفتم: «تمام
پول‌های ما تقلبی است...»

اما هنوز حرفم تمام نشده بود که یک ماشین پلیس، آژیر کشان
از راه رسید و نزدیک ما توقف کرد. بعد، دو نفر مأمور پلیس
آمدند و به دست‌های فروشنده‌ی بدبوی کلاه‌های عجیب و
غریب، دستبند زدند.

- جرم من چی است جناب سروان؟
- فروش کلاه‌های تقلبی و قطره‌های زبان‌آور.
- فکر می‌کنید دادگاه مرا به چه مجازاتی محکوم کند؟

- استفاده از لیف و دوش آب گرم!

وقتی داشتیم به خانه برمی‌گشتیم، من به عموجان گفتم که
عطسه‌هایم ساختگی بوده است. به خاطر این که به هیچ‌وجه
نمی‌توانم یک کلاه مخصوص شکار چیان موش کور را سرم کنم و
با آن به مدرسه بروم. عموجان هم گفت: «به خاطر این که راستش
را به عموجانت گفتم، فردا برایت یک جایزه‌ی خوب می‌خرم.»

وقتی توی آشپزخانه‌ی زن‌عمو، کاغذ کادوی عموجان را باز
کردیم، تویش یک کلاه مخصوص شکار چیان موش کور بود!



تندیم و بداندیم

نباید توقع داشته باشیم که سلیقه‌ی همه شبیه ما باشد.

است که بعد از درگیری، دنبال دکمه‌ی پیراهنش می‌گردد... نه
خرس قهوه‌ای!

با شنیدن این تهدید، دو فروشنده‌ی جوان دوباره ساکت
شدند. اما من توی همین فاصله، موضوع پول‌های تقلبی را به
رئیس فروشگاه گفته بودم.

- از شما معذرت می‌خواهم پدرجان. ما قبلاً همه‌ی کلاه‌های
موش کورمان را فروخته‌ایم و باید آن‌ها را برای خریدار
بفرستیم. این شکلات مخصوص شکارچی‌ها هم برای این پسر
خوب و مؤدب!

ما دوباره راه افتادیم و از سربالایی خیابان شانزده‌متری بالا رفتیم.
بعد به مردی رسیدیم که توی پیاده‌رو بساط کرده بود و انواع و
اقسام کلاه‌ها را می‌فروخت. البته آن مرد خیلی کثیف و بدبو بود
و به نظر می‌آمد که از زمان تولد تا آن روز، توی حمام پا نگذاشته
بود. عموجان از مرد بدبو پرسید: «تو برادر دوقلو نداری؟»

مرد بدبو گفت: «برای چی می‌خواهی؟»

عموجان گفت: «تو کثیف شده‌ای... بگو از این به بعد، برادر
دوقلویت به جای تو بیاید بیرون!»

- همه‌جور کلاه دارم... بیایید از این کلاه‌های خوب بخرید...
همه‌جور کلاه... کلاه آشپزی، کلاه شکار، کلاه اتاق عمل!...
کلاه سینوزیت، کلاه فضاوردی، کلاه مخصوص فرار از دست
طلبکار!... زود باشید که ارزان می‌دهم... کلاه شکار موش کور!
- همین... خودش است... ما همین را می‌خواهیم. یکی اندازه‌ی
سر این بچه بدهید.

شما نمی‌دانید عموجان از دیدن آن همه کلاه عجیب و
غریب، چه قدر خوشحال شده بود. بنابراین، تندی سیگار
سرطان‌زایش را روشن کرد و مشغول شد تا برای خودش یک
کلاه مخصوص گرفتن آب بینی پیدا کند!

- عموجان... می‌خواهید آب بینی‌تان را با کلاه بگیرید؟!

- مگر پدرت با تلفن همراهش، عکس نمی‌گیرد؟!... این روزها
دیگر هر وسیله‌ای چند تا کار اضافه انجام می‌دهد!

دیگر چاره‌ای نداشتیم. کلاه مخصوص شکار چیان موش کور را
سرم کردم و منتظر ماندم تا کلاغ‌ها بیایند سراغم!... اما ناگهان
فکری توی مغزم جرقه زد... عطسه!... باید عطسه می‌کردم.
چون که مامان به عموجان سفارش کرده بود جنس کلاهی که
می‌خرد، حساسیت‌آور نباشد.

- هوچ... هوچ... هوچ... وای... دماغم دارد می‌سوزد...

من به موش کور حساسیت دارم... هوچ... هوچ!

استفراغ

• نویسنده: نرگس الهیاری
• تصویرگر: سام سلماسی



بعضی وقت‌ها بچه‌ها دچار بیماری‌هایی می‌شوند که با حالت تهوع همراه است. حالت تهوع می‌تواند باعث استفراغ کردن (بالا آوردن) شود. وقتی که فردی استفراغ می‌کند، چیزهایی که قبلاً خورده مسیری برعکس را طی می‌کند. یعنی از معده وارد مری و دهان می‌شود و بعد بیرون می‌آید.



وقتی غذای جامد یا مایع که با اسید معده مخلوط شده، برمی‌گردد و از راه دهان خارج می‌شود، حالت استفراغ پیش آمده است.

استفراغ

به چه علت استفراغ می‌کنیم؟

- ✓ بیماری عفونی ویروسی یا باکتریایی: ویروس یا باکتری، دیواره‌ی معده یا روده‌ها را آلوده می‌کند. آن وقت ما دچار استفراغ، اسهال، بی‌اشتهایی، شکم‌درد و تب می‌شویم. خوردن میوه‌ی نشسته و خوردن هر چیز با دست‌های کثیف، می‌تواند باعث این بیماری شود.
- ✓ بعضی وقت‌ها هم علت استفراغ خوردن آب یا غذای آلوده است.
- ✓ سردردهای شدید
- ✓ اختلالات گوش
- و...



می‌دانستی؟!

استفراغ معمولاً خطرناک نیست. اما می‌تواند نشانه‌ی مشکلات مهمی باشد.

حتماً به در مانگاه بروید اگر...

- به سختی نفس می‌کشید.
- اگر آب بدن کم شده یا خواب‌آلودگی و گیجی پیش آمده است.
- اگر استفراغ تکرار می‌شود.
- اگر در استفراغ خون وجود دارد.

بعد از استفراغ

هنگامی که دوباره اشتها پیدا کردید، غذا بخورید. گوشت بدون چربی، ماست، میوه‌جات و سبزیجات خوب است. از غذاهای پرچرب بپرهیزید. نوشیدن آب هم برای شما مفید است.

راست می‌گویید این بار میوه‌ی نشسته نخورده بودم. اما موقع مسافرت، حامل به هم خورد.

«بیماری مسافرت» هم می‌تواند باعث استفراغ شود. این بیماری زمانی خود را نشان می‌دهد که شخص بسیار در حال مسافرت با اتومبیل، قایق یا هواپیما باشد. اگر بیماری مسافرت دارید کمی پنجره‌ی اتومبیل را پایین بکشید و هوای آزاد را تنفس کنید. اگر این کار کمکی نکرد، باید با دکتر مشورت کنید. برای درمان بیماری مسافرت داروهایی وجود دارد.





بارفیکس چرخشی

ورزش‌های پارکی

پنج قانون فراموش نشدنی

- همه‌ی افراد سالم می‌توانند از وسایل ورزشی پارکی استفاده کنند.
- حتماً اطلاعات نوشته شده روی لوح دستگاه‌ها را بخوانید.
- با سرعت و شدت کم شروع به حرکت کنید.
- از وسایلی که مناسب قد و وزن شما نیست استفاده نکنید.
- اطراف وسایل ندوید و هنگام استفاده از آن‌ها، با هم شوخی نکنید.

دستگاه بارفیکس چرخشی

این ابزار ورزشی، دایره‌هایی متحرک در بالا دارد. باید با هر دو دست دایره‌ی فرمان شکل را بگیریم. فرمان متحرک به یک میله‌ی بلند در مرکز دستگاه وصل شده است. برای حرکت، دست‌ها باید دایره را محکم بگیریم.

وقتی همراه خانواده به پارک می‌روید، می‌توانید از «دستگاه‌های ورزشی پارکی» هم استفاده کنید. مهم این است که بدانید کدام دستگاه برای شما مناسب است و طرز استفاده از آن، چیست. دستگاه‌های ورزشی پارکی، دوستان همیشه پابرجای ما هستند.

طرز استفاده از دستگاه

به حالت ایستاده در کنار دستگاه و زیر فرمان قرار بگیرید. پاها باید به اندازه‌ی عرض شانه‌ها باز باشد. با آرنج باز و دست‌های کشیده فرمان را بگیرید. بعد، قسمت بالاتنه‌ی خود را به طرف چپ و راست به چرخش در آورید.



+ فایده‌های این دستگاه

حرکت با این دستگاه، باعث تقویت عضلات «کمر بند شانه‌ای» می‌شود، ستون فقرات را انعطاف‌پذیر می‌کند و به قدرت ماهیچه‌های پشت ستون فقرات می‌افزاید. باریکس چرخشی، عملکرد عضلات بازوها، عضلات سینه‌ای و سرشانه‌ها را هم تقویت می‌کند.

- محدودیت این دستگاه

برای جلوگیری از آسیب دیدن، باید حرکات کاملاً ملایم انجام شود. هرگز حرکت را سریع انجام ندهید. کسانی که در ناحیه‌ی سرشانه‌ها درد یا آسیب‌دیدگی دارند، نباید از این دستگاه استفاده کنند.



• با تشکر از: مرضیه کاهدی

مواظب باشید

این تمرین را با سرعت کم انجام دهید. مراقب باشید که فرمان را یک دستی نگیرید. هر فرمان باید توسط یک نفر مورد استفاده قرار گیرد. فرمان را به آرامی بگیرید و به سرعت هم رها نکنید.

خلبان شویم

• تصویرگر: الهام محبوب
• پریسا براننده

کنترل‌های ناوبری

نمایشگر رادار

فرمان

پدال‌ها، ترمز و
زیرپایی‌ها

خلبان و هواپیمایش

- خلبان قبل از پرواز باید این موضوعات را بداند: درجه‌ی حرارت هوا، چگالی و فشار هوا و ارتفاع باند پرواز از سطح دریا.
- آرامش، تجربه و واکنش سریع خلبان و کمک خلبان در پرواز، بسیار مهم است.
- بدنه‌ی هواپیما طوری طراحی شده است که صاعقه به آن لطمه نمی‌زند.

گاک پیر



دستگاه فرمان و کنترل موتور: شامل اهرم‌های تنظیم قدرت موتور، دور موتور و تنظیم مقدار هوایی که با سوخت مخلوط می‌شود.



جهت‌یاب: جهت‌یاب در حقیقت یک قطب‌نمای بسیار دقیق است. این دستگاه نشان می‌دهد که هواپیما به کدام جهت می‌رود.



نشانگر وضعیت: این نشانگر، نشان‌دهنده‌ی وضعیت هواپیما نسبت به خط افق است. خلبان با این دستگاه متوجه می‌شود که هواپیمایش هم‌اکنون با زمین موازی است یا نه.



نمایشگر رادار: این سیستم، ارتفاع پرواز را اندازه‌گیری می‌کند. این سیستم در مواقع لازم به خلبان اخطار می‌دهد که هواپیما در ارتفاع خیلی پایین در حال حرکت است یا در مسیر حرکت آن مانعی وجود دارد.

خلبان، چگونه هواپیما را هدایت می‌کند؟... چگونه از روی زمین به آسمان می‌پرد و چگونه دوباره برمی‌گردد؟... همه‌ی این کارها در «کاک‌پیت» صورت می‌گیرد. اتاقی با یک عالمه دکمه‌ی نشانگر! کاک‌پیت تمام چیزهایی را که خلبان برای هدایت هواپیما می‌خواهد، در خود دارد. با خواندن این مطلب، شما هم به صورت بسیار ساده با هدایت واقعی یک هواپیما آشنا می‌شوید.

نمایشگر اطلاعات

نشانگر وضعیت

جهت‌یاب

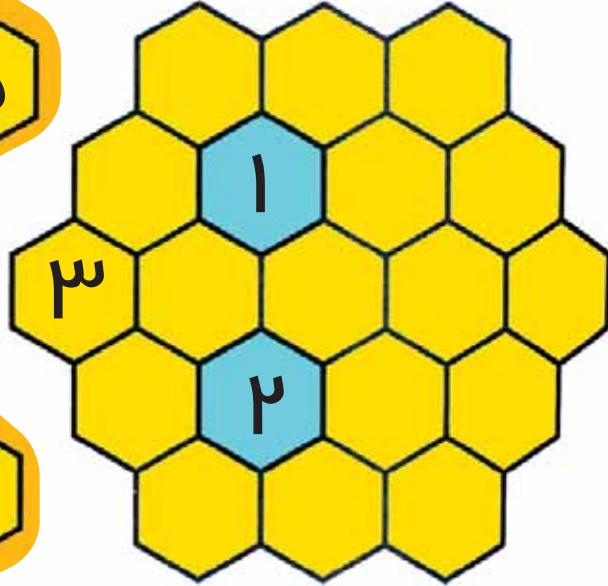
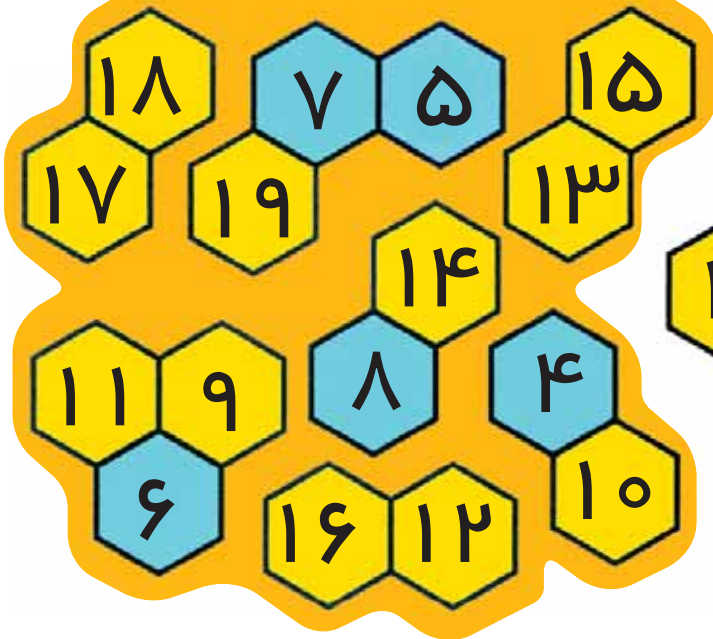
نمایشگر اصلی پرواز

اهرم‌های تنظیم موتور



این تکه‌ها را جوری در جدول سمت راست جا بده که حاصل جمع عددهای هر ردیف ۳۸ شود.

۳۸



عملیات هیجان‌آور

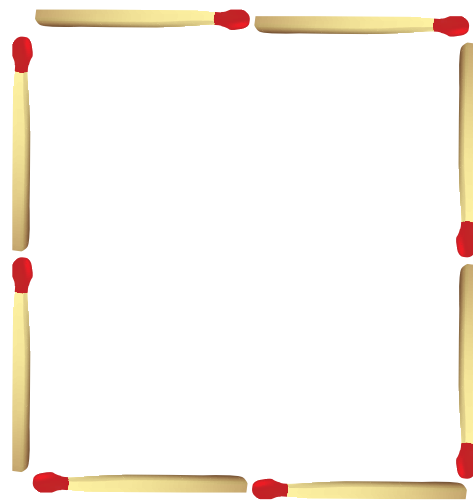
ابتدا به کمک بزرگ‌ترها، حاصل هر کدام از عملیات زیر را به دست بیاور. وقتی که جواب‌ها را به دست آوردی، آن‌ها را در جدول پیدا کن.

۱. $۱۵۰۰ + ۷۲۷$
۲. $۱۰۰۰۰۰ \div ۵۰$
۳. $۲۱۳۲ \div ۲$
۴. ۵۰۰×۵۰۰
۵. $۹۸۷۶ - ۴۴۴۴$
۶. $۲۸۲۸۲۸ - ۱۰۱۰۱$
۷. $۶۹۹۹۹ + ۳$
۸. $۲۰۲۰ \div ۲$
۹. $۹۶۶۹ \div ۳$
۱۰. ۱۰۱×۵۵
۱۱. $۸۵۸ - ۱۰۱$

۲	۳	۴	۵	۰	۱
۷	۲	۰	۰	۰	۰
۲	۲	۲	۱	۰	۶
۷	۳	۰	۷	۰	۶
۲	۱	۵	۵	۵	۵
۷	۰	۰	۰	۲	۷

چوب‌کبریت

می‌توانی چوب‌کبریت‌ها را جوری جا بده‌ای که دو تا مربع کوچک داشته باشیم؟



بازی با تاریخ تولد!

• وحید پورافتخاری

تاریخ تولد کسی را از او بپرس. بعد، آن را برعکس کن. برای مثال اگر تاریخ تولدش ۱۳۸۰ باشد، برعکس آن مساوی است با ۰۸۳۱.

عدد کوچک‌تر را از عدد بزرگ‌تر کم کن: $۱۳۸۰ - ۰۸۳۱ = ۵۴۹$

عدد ۵ را از حاصل کم کن: $۵۴۹ - ۵ = ۵۴۴$

اعداد حاصل را با هم جمع کن: $۵ + ۴ + ۴ = ۱۳$

باز هم اعداد حاصل را با هم جمع کن: $۱ + ۳ = ۴$

حالا این بازی را با تاریخ تولد خودت و پدر و مادرت امتحان کن. جواب همیشه عدد چهار است!

• با تشکر از: بهروز کریمی

پاسخ‌ها در صفحه‌ی ۲۱

چیستان = چیست آن؟!

• پریسا برازنده

۱. آن چیست که اگر سرش را ببری، زنده می‌شود؟



۲. کلیدی است که هیچ دری را باز نمی‌کند!



۳. همیشه من می‌روم و او می‌ماند.



۴. شهرهای آن بی‌خانه، جنگل‌های آن بی‌درخت و دریاهاى آن بی‌آب است!

۵. چه پر باشد، چه خالی وزنش یکی است.

تذکره

• نویسنده: لیلا سلیقه‌دار
• تصویرگر: سام سلماسی

مبادا که گروهی از مردان، گروه دیگر را مسخره کند، شاید آن مسخره‌شدگان بهتر از آنها باشند. و مبادا که گروهی از زنان، گروه دیگر را مسخره کند، شاید مسخره‌شدگان بهتر از آنها باشند.

قرآن کریم، سوره‌ی حجرات، از آیه‌ی ۱۱

شروع



امیر قدش کوتاه است. می‌گویم مگر غذا نمی‌خوری!؟



اسم هیچ کسی را مسخره نمی‌کنم.



کار دست‌ی علی را که می‌بینم، پوزخند می‌زنم.

مرتضی روی دیگران اسم می‌گذارد. این کار خوبی نیست.

وقتی در مورد چیزی زیاد می‌دانیم، حق داریم دیگران را تحقیر کنیم.

از علی ناراحت‌م، به جای طعنه زدن، با او صحبت می‌کنم.

میثم به من لقب بدی داده، به او تذکر می‌دهم.



رضا نقاشی مرا به دیگران نشان می‌دهد و می‌خندد. منظورش را می‌پرسم.



به طرز دویدن امیر می‌خندم!

رضا می‌تواند با توپ حرکات نمایشی زیبا انجام دهد، می‌گویم این قدرها هم کار مهمی نیست.



به رهام می‌گویم تو از کامپیوتر سر در نمی‌آوری.



دفتر محسن را امانت گرفته‌ام. اقا می‌گویم به درد نخورد!

به مهدی می‌گویم که دیگر نمی‌خواهم تحقیرهایش را ادامه دهم.



از سهراب عصبانی هستم و همه‌ی کارهایش را مسخره می‌کنم!

کتانی حسن کهنه است. می‌گویم چه طوری این‌ها را می‌پوشی!؟

ادای لهجه‌ی ناصر را درمی‌آورم.

به خاطر رنگ کیف بهداد به او می‌خندم.



دوستم را با لقب‌های مسخره صدا می‌کنم.



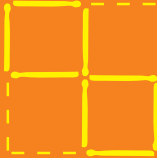
مدتی است که بعضی از بچه‌های کلاس، با نیش و کنایه حرف می‌زنند، همدیگر را مسخره می‌کنند و قصد تحقیر همدیگر را دارند. این کار دوستی‌ها را کم کرده است و هیچ کس ته دلش از این موضوع خوشحال نیست.

چرا نباید دیگران را تحقیر کنیم؟... اگر کسی ما را تحقیر کرد، چه عکس‌العملی نشان بدهیم؟ در جدول این شماره، پاسخ‌های درست و نادرست به این سؤال‌ها آمده است.

پاسخ سرگرمی

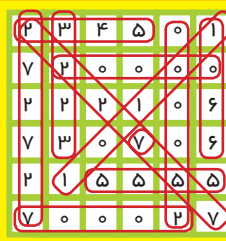


۳۸



چوب کبریت

۱. ۲۲۲۷
۲. ۲۰۰۰۰
۳. ۱۰۶۶
۴. ۲۵۰۰۰۰
۵. ۵۴۳۲
۶. ۲۷۲-۲۷۲
۷. ۷۰۰۰۰۲
۸. ۱۰۰۱۰۱
۹. ۳۲۲۳
۱۰. ۵۵۵۵
۱۱. ۷۸۵۷



عملیات هیجان آور

جواب چیستان‌ها

۱. خزنده ۲. نقشه‌ی جغرافیای جهان.
۳. کلید برق ۴. رد ۵. سدی

جدول درست و نادرست

در این جدول، در هر خانه راه‌حلی نوشته شده است. هر خانه، به خانه‌های بعد راه دارد. اگر از خانه‌ی شروع، حرکت کنی، می‌توانی به نتیجه‌ی درست برسی. فقط یکی از راه‌ها به نتیجه‌ی درست می‌رسد. برای پیدا کردن این راه یک مداد بردار و راه مناسب را با توجه به درست یا غلط بودن نوشته‌ها، دنبال کن تا به خانه‌ی رنگی برسی. پاسخ درست جدول، در همین صفحه آمده است.

هر کسی دیگران را تحقیر کند، باهوش است.

ماشین قراضه‌ی بابای پدرام را مسخره می‌کنم!

رهام فوتبال بلد نیست. اسم یک فوتبالیست را روی او گذاشته‌ایم!

مدام علی را با رضا مقایسه می‌کنم و می‌گویم که او ضعیف‌تر است.

سجاد همیشه مرا تحقیر می‌کند. هر می‌گویم: هر کس نقطه‌ی ضعف‌هایی دارد.

اگر دیگران را بی‌ارزش بدانم، خودم بی‌ارزش می‌شوم.

سعید مرا تحقیر می‌کند، من هم او را تحقیر می‌کنم.

کار درست را انجام می‌دهم و از خنده‌ی دیگران نمی‌ترسم.

سهراب از من دلخور شده. دلیل کارم را توضیح می‌دهم.

پدر حمید همیشه گناه می‌گذارد. حمید را مسخره می‌کنم.

کسی را با رفتارم کوچک نمی‌کنم. چون در این صورت، خودم را کوچک کرده‌ام.

به خاطر بی‌ادبی‌هایم، از محسن عذرخواهی می‌کنم.

از سهراب می‌خواهم به جای تگه انداختن، منظورش را بگوید.

مرتضی مدتی است برایم قیافه گرفته، دلیل کارش را می‌پرسم.

به جای تحقیر کردن، دلیل ناراحتی‌ام را به مهدی می‌گویم.

فکر نمی‌کنم که همه دارند مرا مسخره می‌کنند.

در مسابقه‌ی دو اول شده‌ام. به نفر دوم می‌گویم: «تو هم خیلی خوب بودی.»

سعید را به خاطر تهرانی نبودنش، مسخره می‌کنم.

پاسخ جدول درست و نادرست

راه‌حل درست را در این مسیر می‌بینید.



شب هزار و دوم (مجموعه کتاب)

- داستان طنزهای آمیز
- نویسندگان: حامد حبیبی، مهدی فاتحی
- تصویرگر: علی رضا اسدی
- ناشر: چکه
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۴۷۲۹۵



شازده و پهلوان

- نمایش نامه
- نویسنده: محمدرضا یوسفی
- ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان



افسانه‌های ایرانی

- نویسنده: زهرا مهاجری
- ناشر: به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۰۶۲



سیب و درخت و دختر

- پنج داستان کوتاه
- نویسنده: تهمینه حدادی
- تصویرگر: عطیه مرکزی
- ناشر: امیر کبیر (کتاب‌های شکوفه)
- تلفن: ۰۲۱-۳۳۹۰۰۷۵۱





باران را چه جوری بیافم

- داستان
- نویسنده: نرگس باقری
- تصویرگر: غزاله بیگدلو
- ناشر: هنر آبی
- تلفن: ۰۲۱-۴۴۶۱۰۹۲۸

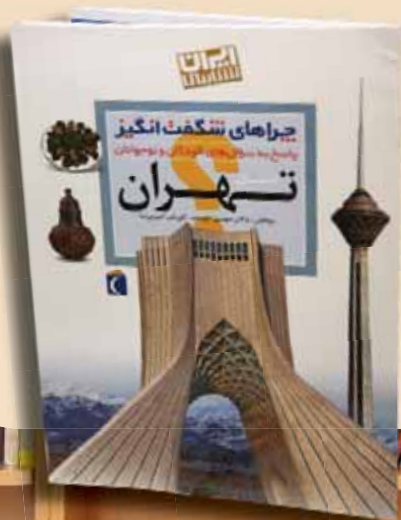
موش کتابخانه

- داستان
- نویسنده و تصویرگر: دنیل کرک
- مترجم: محبوبه نجف خانی
- ناشر: آفرینگان
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۶۶۷



چراهای شگفت انگیز

- آشنایی با استان تهران
- مؤلفان: مهدی چوبینه، کورش امیری نیا
- ناشر: محراب قلم
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۹۰۸۷۹



جزیره بی تربیتها (جلد سوم)

- داستانهای طنز
- نویسنده: شهرام شفيعی
- ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان



استوانه‌ی

• نویسنده: هلن محمدرضایی

داخل این استوانه را نگاه کنید. دنیایی رنگارنگ با یک عالمه شکل‌های زیبا می‌بینید. رمز این کار در سه آینه است. خودتان بسازید!

وسایل لازم

- استوانه‌ی مقوایی به طول ۲۵ سانتی‌متر (می‌توانید از پارچه‌فروشی‌ها تهیه کنید).
- سه قطعه آینه‌ی برش خورده به طول ۲۲ و عرض دو سانتی‌متر
- طلق شفاف
- کاغذ پوستی
- اسفنج نواری
- چند تکه شیشه‌ی رنگی یا طلق
- مقوای و کاغذ رنگی
- چسب و قیچی



۱ روی استوانه‌ی مقوایی به اندازه‌ی دو سانتی‌متر علامت بزنید و برش بدهید.



۳ یکی از طلق‌های دایره‌ای را بر روی استوانه‌ی دو سانتی‌متری بچسبانید. تکه‌های شیشه یا پلاستیک رنگی را داخل آن بریزید. حالا کاغذ پوستی و طلق دیگر را روی هم قرار دهید. از سمت دیگر، در قوطی را با چسب ببندید. طوری که تکه شیشه‌های رنگی، دیگر بیرون نریزند.



۲ دو دایره از طلق شفاف و یک دایره از کاغذ پوستی ببرید. قطر این دایره‌ها باید به اندازه‌ی قطر استوانه‌تان باشد.

روپاها!

یک عالمه تصاویر
رنگارنگ که دائم
عوض می‌شوند!...
عجیب است!...
ولی باورکردنی!



۵ حالا آینه‌ها را با دقت داخل استوانه قرار دهید. اسفنج کمک می‌کند آینه‌ها سر جای خود داخل استوانه قرار بگیرد و تکان نخورد.



۴ سه تکه آینه را مانند تصویر، به کمک چسب نواری کنار هم قرار داده و بچسبانید. دو نوار از اسفنج برش بزنید، بالا و پایین آینه‌ها (مانند شکل) بچرخانید و سر آن‌ها را با چسب مایع محکم کنید.



۸ دیواره‌ی استوانه را به سلیقه‌ی خود با کاغذ و مقوای رنگی تزیین کنید.



۷ یک دایره‌ی مقوایی به قطر استوانه‌تان برش بزنید. داخل آن را هم به اندازه‌ی یک دایره با قطر یک سانتی‌متر سوراخ کنید. این درپوش را هم به بالای استوانه بچسبانید تا آینه‌ها دیده نشود.

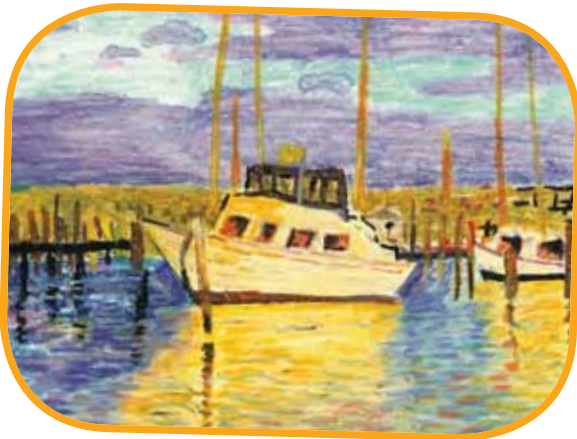


۶ قوطی کوچکی را که ساخته‌اید به پایین استوانه بچسبانید. درپوش قوطی باید به سمت بیرون قرار گیرد.

قرار مخفیانه

با سه نامه، پدر، مادر و خواهرم را مخفیانه دعوت کردم تا همگی در یک روز معین و در یک مکان مشخص دور هم جمع شویم. از آن‌ها خواستم هر کس به میل خودش یک کتاب جذاب برای بقیه بخواند. ساعت نه شب پدرم کتاب «مخترعین» را آورد و برایمان خواند. داستانی که خواند درباره‌ی «الکساندر گراهام بل» بود. وقتی نوبت به مادرم رسید کتاب «قصه‌های ایرانی» را برایمان خواند. این کتاب مثل تاریخ است و درباره‌ی اتفاقات قدیم ایران است. بعد خواهرم کتاب «خانه‌ی شکلاتی» را خواند. خانه‌ی شکلاتی درباره‌ی هیزم‌شکنی است که زنش فوت کرده و یک پسر و دختر به نام‌های هنسل و گرتل دارد. وقتی که نوبت به من رسید کتاب «خرس تنبل» را خواندم. کتاب خرس تنبل درباره‌ی خرس بسیار تنبلی است که در جنگل زندگی می‌کند و فقط می‌خورد و می‌خوابد. اما حیوانات دیگر جنگل سر کار می‌روند و برای بچه‌هایشان غذا می‌آورند. خرس تنبل به خانه‌های آن‌ها می‌رود و خوراکی‌ها را می‌دزد... آن شب یکی از جالب‌ترین شب‌های عمرم بود و همگی قرار گذاشتیم هفته‌ای یک شب برای هم کتاب بخوانیم.

شکیلا چاوه، چهارم دبستان، بوکان (آذربایجان غربی)



خانواده‌ی من و بقیه‌ی کتاب‌ها

۱. برای هر کدام از اعضای خانواده، یک نامه‌ی کوچک بنویسید. در نامه‌تان با او یک قرار مخفیانه بگذارید. مثلاً نیم ساعت بعد از شام توی اتاق پذیرایی!... یادتان نرود بنویسید: در فلان ساعت، منتظرت هستم!
۲. همه، سر قرار حاضر می‌شوند و از دیدن همدیگر، تعجب می‌کنند!
۳. حالا پیشنهاد بدهید که هر شب، یک نفر برای بقیه کتاب بخواند. هر کتاب خوبی که دوست دارد... آن هم فقط به مدت یک ربع تا بیست دقیقه!... فراموش نکنید که کتاب خوب و مفید و پرجاذبه انتخاب کنید. یک برنامه هم بنویسید تا هر کس از قبل، شب کتاب خواندن خودش را بداند. همه باید در طول هفته به نوبت برای بقیه کتاب بخوانند.
۴. درباره‌ی آن کتاب با هم حرف بزنید و لذت ببرید.
۵. خاطره‌ای از این شب‌های جالب و چیزهایی که می‌خوانید، برای ما بنویسید. آن وقت انگار با همه‌ی بچه‌های ایران قرار کتاب‌خوانی گذاشته‌اید!

رشد دانش‌آموز

به بهترین خاطره‌های «خانواده‌ی من و بقیه‌ی کتاب‌ها» جایزه می‌دهد.

مهمانی

خانواده‌های ایرانی می‌توانند از مجله‌ی رشد دانش‌آموز برای شرکت در شب‌های کتاب‌خوانی، دعوت کنند.

موفق باشید - سردبیر



سؤال: چرا قاریان قرآن، گاهی هنگام قرائت، دستشان را کنار گوششان می‌گیرند؟

روزا جنابی اسکویی، کلاس چهارم، اسکو

مهم‌ترین علت این که قاریان قرآن و اذان‌گویان، هنگام تلاوت قرآن و یا اذان گفتن، دست خود را نزدیک گوششان می‌برند، شنیدن بهتر و دقیق‌تر صداست. آن‌ها با این کار صدای خود را بهتر می‌شنوند و بهتر تنظیم می‌کنند. صدای ما از طریق لرزش استخوان‌های فک به گوش‌هایمان می‌رسد. وقتی دستمان را کنار گوش و دهان می‌گیریم، صدایمان را از راه امواج هوا هم می‌شنویم.

سؤال: چرا طلا، فلزی گران‌بهاست؟

هر فلزی که کمیاب باشد، گران‌بهاست و طلا هم کمیاب است. طلا فلزی بسیار انعطاف‌پذیر است. به راحتی می‌توان آن را به ورقه‌های نازک و شکل‌های مختلف درآورد. طلا چنان انعطاف‌پذیر است که یک گرم از آن را می‌توان با چکش به ورقه‌ای با مساحت یک متر مربع تبدیل کرد، چنان نازک که شفاف شود. از طلا برای ساخت وسایل الکترونیکی و در دندانپزشکی استفاده می‌شود. در مقایسه با فلزات دیگر طلا کمتر زنگ می‌زند.

سریع‌ترین ماشین با چه سرعتی می‌تواند حرکت کند؟

محمدسجاد بهرامی، کلاس پنجم، تهران

دارنده‌ی عنوان سریع‌ترین خودروی دنیا، ماشینی است به نام اس‌اس‌سی که در سال ۱۹۹۷ به سرعت ۱۲۳۰ کیلومتر بر ساعت رسید. این اولین رکورد مافوق صوت برای ماشین‌ها بود.

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶ صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

پیام‌نگار:

daneshamooz@roshdmag.ir

بسم‌الله الرحمن الرحیم
مدیر مسئول محترم ماهنامه‌ی ارزشمند رشد دانش آموز سلام و درود بر شما

عرض سلام، ادب، احترام و خدا قوت ما را بپذیرا باشید. ما دانش‌آموزان کلاس چهارم دبستان آیت‌الله‌غفاری روستای حیدرآباد علیمردانی شهرستان سمیرم (استان اصفهان) به لطف الهی، کلاسی با نشاط و پویا داریم. هر بار که مجله‌ی کامل، زیبا و آموزنده‌ی رشد دانش‌آموز را می‌خوانیم، خوشحال می‌شویم. این مجله حاصل تلاش‌ها، زحمات و دقت‌های سردبیر محترم، مشاوران عزیز و همکاران ارجمند است. ما آن را می‌خوانیم و برای همدیگر بازگو می‌کنیم، از آن لذت می‌بریم و حال و هوای کلاس‌مان با آن بسیار بهتر و شادتر می‌شود.

با پیشنهاد صمیمانه‌ی معلم‌مان آقای محسن صابری‌زاده تصمیم گرفتیم از تمامی عزیزانی که در تهیه، تدوین، ویرایش، چاپ و توزیع مجله‌ی فاخر و پرمحتوای رشد دانش‌آموز تلاش و بزرگواری می‌فرمایند، قدردانی و تشکر نماییم.

در پناه حضرت حق سربلند باشید.
نام دوستدارانتان در کلاس چهارم:

۱. ماریا حاج‌بیان‌زاده
۲. حسن عباسی‌علیمردانی
۳. حسین عباسی‌علیمردانی
۴. علی اصغر علیمردانی
۵. مزده علیمردانی
۶. رضا علیمردانی‌رحمانی
۷. فاطمه علیمردانی کوچکی
۸. الناز علیمردانی نزه
۹. زینب علیمردانی
۱۰. محدثه علیمردانی
۱۱. زهره قرفلو نزه
۱۲. نیلوفر نزه‌ای

مذهبی علمی تاریخی ادبی هنری و ...

دانش‌آموز از دانش‌آموز می‌پرسد!

پرسش‌های سخت، تازه، عجیب
و استثنایی خود را برای ما بفرستید

به سوالات هیجان‌انگیز شما
جواب می‌دهد.

رشد
دانش‌آموز



ساندویچ

زنگ تفریح بود و سهیل داشت ساندویچ‌هایی را که از خانه آورده بود، می‌خورد. همین موقع، حمید که بهترین دوست سهیل بود، از راه رسید.
سهیل گفت: «حمیدجان، دوست داشتم نصف یکی از ساندویچ‌هایم را به تو بدهم... اما همه‌اش سی‌وهفت تا ساندویچ برای خودم آورده‌ام!»

کامیون

خانم: «آقای دکتر به دادم برسید... شوهر من راننده‌ی کامیون است. تازه‌گی‌ها او دچار مشکل بسیار عجیبی شده.»
دکتر: «تترسید خانم محترم... می‌دانم مشکل ایشان چیست. حتماً این است که شوهرتان با کامیونش حرف می‌زند... نگران نباشید... این طبیعی است.»
خانم: «نه آقای دکتر... مشکل این است که کامیونش با او حرف می‌زند!»



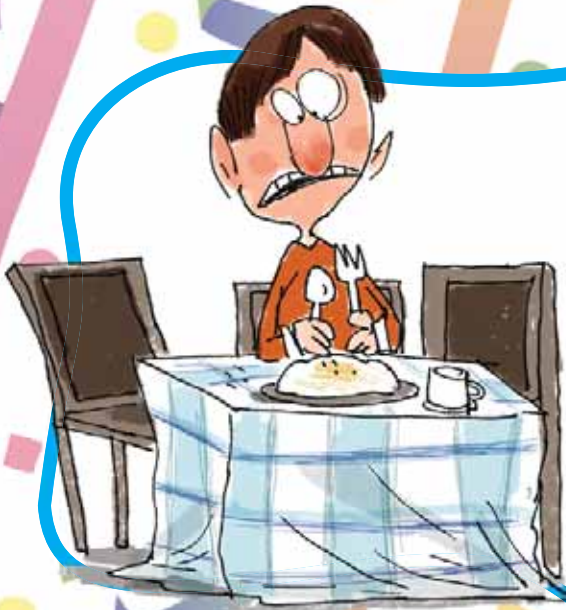
جای خالی

کارمند به رئیس گفت: «دیشب در مهمانی، جای شما خیلی خالی بود قربان.»
رئیس گفت: «اما شما هم که دیشب در مهمانی نبوده‌اید!»
کارمند گفت: «من هر جا باشم، جای خالی شما را احساس می‌کنم قربان!»

دوست

زن به مرد خسیس: «ممنون که میز ناهار خوری خریدی... اما چرا فقط دو تا صندلی خریده‌ای؟... اگر یک شب یکی از دوستان بخواهد برای شام بماند، چه کار کنیم؟»
مرد: «اگر کسی دوست راست راستکی باشد، هیچ وقت دلش نمی‌آید برای شام، ما را به زحمت بیندازد!... اگر هم دوست واقعی نباشد و بخواهد شام بماند، ما فقط به دوستان واقعی شام می‌دهیم!»





چتر باز

نامزد بنفشه خانم، چتر باز بود. یک شب آقای چتر باز، برای شام به خانه‌ی بنفشه خانم این‌ها دعوت شد.
قبل از شام، بنفشه خانم گفت: «امشب اولین بار است که من توی عمرم آشپزی کرده‌ام و مامان هم هیچ کمکی به من نکرده است.»

وقتی آقای چتر باز، غذای بنفشه خانم را دید، گفت: «من سال‌هاست که از توی هواپیما می‌پریم بیرون... بارها با چتر، روی تمساح افتاده‌ام... توی بیابان، با گرگ و گراز جنگیده‌ام... حدود شش هفته از یک درخت آویزان بوده‌ام... بارها زخمی شده‌ام... سه ماه در اقیانوس به یک تکه چوب چسبیده بوده‌ام... اما اجازه بدهید امشب از این غذا نخورم!»

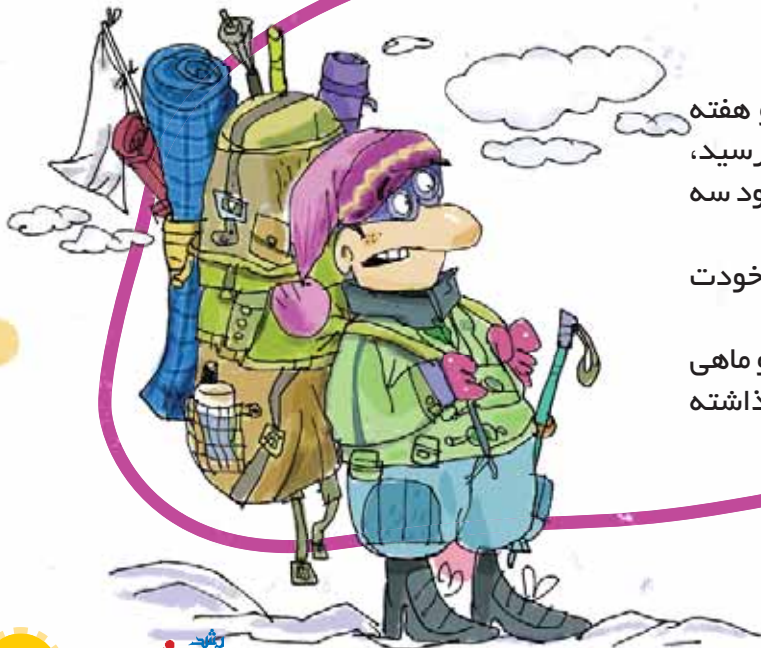
درد

- درد شکم داشت مرا می‌کشت... اولین دکتر گفت باید مثانه‌ات را عمل کنی... دکتر بعدی گفت باید کلیه‌ات را عمل کنی... سومین دکتر گفت باید معده‌ات را عمل کنی... آخرش مثانه‌ام را عمل کردم.
- چرا مثانه؟
- چون که عملش ارزان‌تر بود!

پیاز

اولی: «اگر پیاز را زیر آب پوست بکنیم، دیگر چشممان نمی‌سوزد.»
دومی: «چه فایده؟... عوضش خودمان خفه می‌شویم!»

اورست



کوه‌نورد اول: «در قله‌ی اورست، من دو هفته بدون غذا ماندم و وقتی گروه نجات از راه رسید، من بی‌هوش شده بودم. بعد از آن هم حدود سه ماه توی بیمارستان بودم.»
کوه‌نورد دوم: «یعنی هیچ جور کنسروی با خودت نبرده بودی؟»
کوه‌نورد اول: «چرا... کنسرو لوییا و کنسرو ماهی داشتم... اما در بازکن را توی خانه، جا گذاشته بودم!»

قند را فشار بده!

دایره شگفت انگیز

- بازیات را برای کسانی که یک بار آن را دیده‌اند، تکرار نکن. تماشاچی‌ها کم‌کم کم راز کار را می‌فهمند!... مگر این که بخواهی بازی را به آن‌ها یاد بدهی.
- برای اجرای بهتر، زیاد تمرین کن تا کاملاً بر کارت مسلط شوی.

برای این بازی لازم داری:

- چند حبه قند
- فنجان
- مداد
- یک داوطلب بازی.



۱ قند را به داوطلب بازی، نشان بده تا خوب آن را نگاه کند.



۲ روی قند، یک دایره‌ی تو پُر کنده بکش!



۳

حالا قند را توی دستت بگیر.



۴

قند را توی فنجان بیانداز!



حالا از داوطلب بخواه که دستش را روی فنجان بگذارد.

باید حواس داوطلب را هدایت کنی. پرس: «دیدي چند تا نقطه روی قند بود؟» یا: «راستی! تو چپ دست بودی یا راست دست؟»

می‌توانی با مداد، ادای شعبده‌بازها را در بیاوری. مداد را تکان بده و بگو: «اچی مچی لاترچی!» بعد بگو: «حالا کف دستت را ببین!»



۶

بگو: «این طوری! دقیقاً این طوری!»



۵

به داوطلب بگو: «دستهایت را مثل من نگاه دار!»



۷

رازهای

وقتی حواس داوطلب را پرت کردی، انگشتت را به قند فشار می‌دهی. بنابراین اثر دایره، روی پوست انگشتت می‌ماند. بعد به بهانه‌ی این که داوطلب را راهنمایی کنی، انگشت سیاه شده‌ات را به کف دست او فشار می‌دهی!



۸

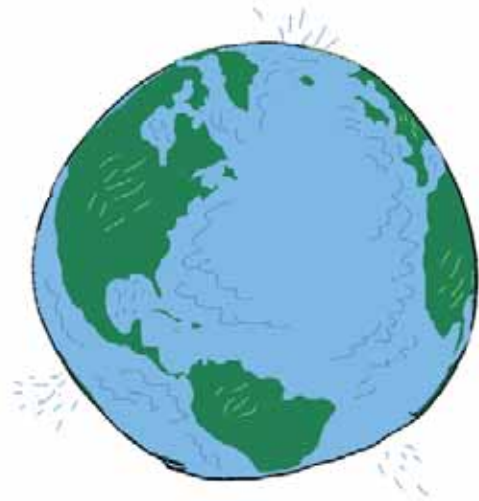
دایره‌ی روی قند، به کف دست داوطلب منتقل شده است!

بهر روز کریمی که ما را در مطلب بازی یاری می‌کنند.

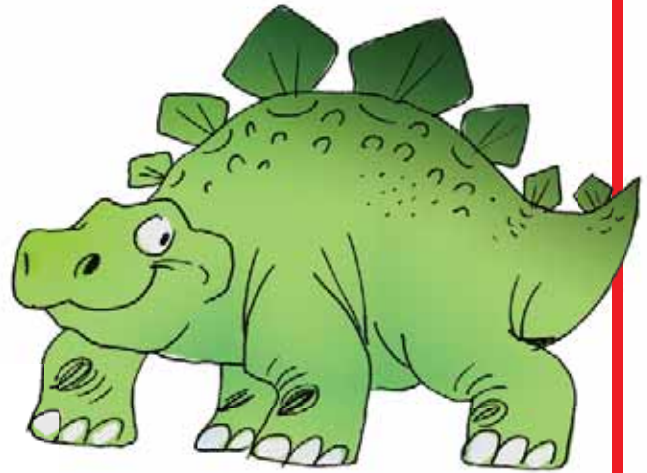


با شکر فراوان از استاد

• گردآوری و نگارش: سارا حسامی
• تصویرگر: مهدی صادقی



بزرگترین اقیانوس زمین،
اقیانوس آرام است.



بسیاری از دایناسورهای گیاه‌خوار، روی بدنشان
سلاح‌های طبیعی داشتند. آن‌ها با این سلاح‌های
طبیعی در برابر حمله‌ی دایناسورهای گوشت‌خوار از
خودشان دفاع می‌کردند.

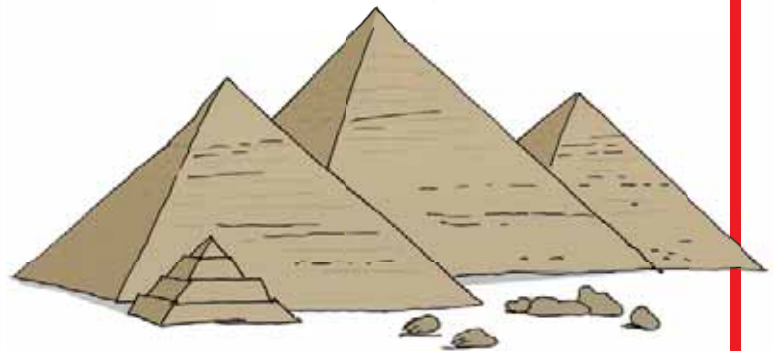


در میان پستانداران
(یعنی موجوداتی که
به بچه‌های خود شیر
می‌دهند) فقط خفاش‌ها
می‌توانند پرواز کنند.

خرگوش‌ها و طوطی‌ها، بدون
حرکت دادن سرشان، می‌توانند
پشتشان را ببینند.



گیاهی به نام «ونوس»
وجود دارد که مگس‌ها را
شکار می‌کند و می‌خورد!



هرم بزرگ «جیزه» در کشور
مصر قرار دارد. این هرم، یکی از
عجایب هفت‌گانه‌ی جهان است.